

موی به صورت نرسته ای که تازه از روستا برای درس طلبگی می آمدند، گاه يك معضل بود. کافی بود که طلبه هم اطلاق اش آنمی نا اهل و دلرای مشکل جنسی باشد. بنابر این، گاه و گداری مورد به کارگیری جنسی این نوجوانان در حجره ها پیش می آمد. معمولا يك چنین رابطه های -چه از طرف فاعل و چه مفعول- به خاطر جلوگیری از آبروریزی مخفی می ماند. تنها در مواردی که به طور اتفاقی یکی سرزده وارد حجره مربوطه می شد، یا رقیبی گوش به زنگ می ایستاد تا مچ بگیرد، موضوع برملا می گردید. در این صورت، خیلی زود توسط دیگران و به ویژه مسئولان امر تحت این عنوان که تهمت زدن گناه عظیمی است، رفع و رجوع می شد.

در مورد مدرسه حقانی نیز کسی نمی دانست که آن نسته از طلاهی که مشکل جنسی پدرشان را در آورده، چکار می کنند؟ اما من چند مورد را خوب اطلاع داشتم. خود ارضایی به رغم تاکید رساله ها بر حرام بودن آن رواج داشت. این را از چند نفر از خویشان شنیده بودم. از جمله از طلبه ای به نام "ه" که دوست ام بود. هم خودش این کاره بود و هم از تعدادی اسم می برد.

يك طلبه نوجوان دیگر که از مجازات لخروی استمناء بیم ناك بود، شیوه ای کشف کرده بود و به دوستان نزدیک اش نیز همان را توصیه می کرد. این شیوه، نحوه "محتلم شدن" (ارضای شدن) در حل خواب بود. یعنی فرد چه کار کند تا به هنگامی که در خواب عمیق فرو رفته، خواب و رویای عمل جنسی ببیند و توی همان خواب ارضا شود. او می گفت هر بار که در سحر ماه رمضان برنج و کته بخورد و بعد از نماز صبح بخوابد، بدون استثنا خوابی خوش توالم با عمل جنسی دیده و محتلم می شود. لذا هر وقت که دیدگ شهوت اش می جوشید، حتما سحری کته می خورد. حتی امتحان کرده بود که اگر مقداری برنج خشك هم زیر تشك اش بریزد و بخوابد، محتلم می شود. سعی می کرد از این شیوه "حلال" برای روزهای غیر ماه رمضان نیز استفاده کند.

دوست ام "ه" به زنان صیغه ای نیز مستمری داشت. سرانجام او در زمره معدود طلابی بود که همان زمان از مدرسه حقیقی و اسلامی از درس طلبگی رخصت کرد و به تهران رفت و برای خوش گذرانی به هر کاری دست زد. چون دستش به جایی بند نشد، به فکر بانگ زنی افتاد، آن هم با اسلحه قلابی که گیر افتاد و عکس خوش تیبی هم از او در روزنامه های مراسری چاپ شد. پیام هست که با تعدادی از طلاب مدرسه حقیقی گزارش روزنامه را می خواندیم و به عاقبت او می خندیدیم.

یکی دیگر از طلاب آن طور که سال های بعد برام تعریف کرد مشکل جنسی اش را با پسر سیزده-چهارده ساله سرپرستار یکی از مقبره های اطراف مدرسه که روستایی بودند، حل می کرد. معلوم نبود که چه طوری با او چفت شده، هر بار چند ریال به او می داد و زمانی که صبح ها در حجره تنها بود هم حجره ای اش منت میدی بود که از قم رفته بود، پسر سر ساعت به حجره او می رفت. حدود يك ربع در حجره نگاهش می داشت و به او تجاوز می کرد و بعد چند ریال و گاهی هم يك تومان که مبلغ وسوسه انگیزی برای يك كوناك فقیر بود کف دستش می گذاشت و رفته اش می کرد و قرار بعدی را می گذاشت. اطلاع ندارم که طلاب دیگری را هم شريك كارش کرده بود یا نه! وقتی که این ماجرا را می شنیدم، به یاد آوردم که در گذشته دو سه باری دیده بودم که پسر يك بیچاره با رنگ پریده از حجره ای در طبقه دوم خارج شده و در حالی که سرش را پایین انداخته بود و به کسی نگاه نمی کرد، با قدم های تند از مدرسه خارج می شد، ولی حتی يك لحظه هم از خاطر نگذاشته بود که او برای رضای جنسی طلبه ای، به آن حجره کشانده شده است. از آن پس، به همه بدبین شده بودم. مثلا گاهی که می دیدم برخی نوجوانان همراه تعدادی از طلاب در حجره های حقیقی دیده می شدند یا همراه آن ها رفت و آمد می کردند و طلاب مذکور آن ها را فامیل های خود که از فلان شهر یا

فلان ده معرفی می کردند که برای چند روزی به قم آمده - شك می کردم که نکند مثل آن پسرک خلام مقبره، مورد استفاده جنسی قرار می گیرند؟ باز به قول خودشان والله اعلم.

يك پاره طلبه ای از این مدرسه که یکی از آرامگاه های خانوادگی بین این مدرسه و گورستان ابوحنسین در اختیارش قرار گرفته بود، پسر یتیم يك خانواده روستایی را به بهانه ای دخیل خانه کشانده و به او دست انداخته بود. همسایه ها صدای داد و فریاد این بچه را شنیده بودند که به این طلبه فحش خواهر و مادر می دهد. عصر همان روز هم پسرک در کوچه پاره آجری به کمر این طلبه زده و گریخته بود.

مواردی نیز از بردن زنان نگون بخت به اطاق های مقبره گونه قبرستان نو" وجود داشت که تقریباً در همسایگی مدرسه حقانی قرار داشت. این ، يك قبرستان عمومی در اندشت بود که بسیار بزرگ تر از يك زمین قانونی فوتبال به نظر می رسید (چنین به یادم مانده). دور تا دور آن اطاق های يك دستي ساخته شده که مقبره خانوادگی افراد پول دار است. دیوار ضلع شرقی این گورستان فقط چند متر با دیوار غربی مدرسه حقانی فاصله داشت ، اما در ورودی شرقی آن ، حدود صد و پنجاه متر با ورودی مدرسه حقانی فاصله داشت. ضلع غربی قبرستان که در مجاورت منطقه قم نو و باغ های اطراف به سمت شهر لراك قرار داشت، همیشه خلوت بود. چون جای پرتی بود و قبری خوف ناك، لذا کم تر کسی برای فتحه خوانی به آن طرف ها می رفت. برخی از اطاق های مقبره ها نیز اغلب اوقات در شان باز بود، یا هم که کسی قبل آن را شکسته بود. به هر حال جای نسبتاً دنجی برای کارهای خلاف بود. برخی لات های منطقه از آن جا برای انجام بچه بازی و لواط استفاده می کردند. نك و توك از این طلاب هم که دیو شهوت شان تنوره می کشید و دست شان به جایی بند نمی شد، به سهم آخر زده و زنان فقیر در حال نكدی در حول

و خوش قبرستان را با دادن وجه اندکی به این مقبره ها می کشانند و با آن ها هم خوابه می شنند.

تعدادی از این زنان - گاه بچه در بغل - در کنار در اصلی گورستان می نشستند و با صدای محزونی گدایی می کردند. تمام خقواده های نسبتا مرفه که برای رفتن به سر خاک مردگان شان به این گورستان می آمدند، همیشه چند سکه نلچیز کف دست این گدایان می گذاشتند و آن را مکمل ثواب زیارت اهل قبر محسوب می کردند. این زنان فقر کشیده با لباس های ژنده و گل و گشاد و پوست چروکیده و سینه های مثل و ول که گاه در ملاء عام به دهان نوزاد شان می گذاشتند، به واقع چیزی از زیبایی و جانبه زنانه در شان باقی نمانده بود. تک و توك در میان شان زنتی بودند که متقالی گوشت و پوست و ملاححت در آن ها باقی مانده بود و همین برای لرضای طلبه ای حشری کافی بود. شان يك چنین زنان نگون بختی برای هم خوابگی، همان مقبره های گورستان بود و از جوانان شهری کسی سراغ این ها نمی رفت. در حالی که شان زنان حرفه ای صیغه، بیشتر از این بود و حتما می بایستی به خفته برده می شنند.

چهره یکی از آن زنان ژوانده هنوز به پلام مانده است. ته مانده آب و رنگی داشت. شاید لگر بخت پارش می بود، می توانست بانویی خوش بخت در يك خانه مرفه باشد. اما حالا مثل گولی ها آورده بود(شاید هم اصلا از گولی های خانه به دوش اطراف قم بود) که از در این قبرستان به در آن قبرستان می رفت. گاهی هم وسط های روز در کوچه های خلوت برای گدایی به در خفته ها می آمد. چك سینه اش همواره بلز بود. پیراهن مندرس اش در آن قسمت پاره به نظر می رسید. قسمتی از پستان سفیدش همیشه پیدا بود و همین بیشتر از چشمان سیاه و لبروها و موهای مشکي اش که مقداری را از زیر چادر بیرون می انداخت، نگاه مردان گرمه را به خود جلب می کرد. با نگاه خاصی به آدم خیره می شد. بزرگی ترها آن را برای جلب مشتری قلمداد می

کردند، اما واقعیت این بود که غم سنگینی در عمق آن موج می زد. ما و خیلی ها او را گدا می دانستیم و گاه با دیدن اش به خانه رفته و سکه ای از پدر یا مادر پراش می گرفتیم و کف دست اش می گذاشتیم. اما برخی مردان حشری که از هیچ چیز نمی گذرند، اگر کسی در خانه نبود، او را به درون خانه می کشاندند و با دادن اندکی پول با او می خوابیدند. يك مورد را خودم شاهد بودم. مردی که زن و فرزندش به ده رفته بودند، دست این زن را کشید و به داخل خانه برد و نیم ساعت بعد، زن از خانه اش خارج شد. يك بار هم برادر كوچك ام که بسیار شیطان بود و به قول معروف از دیوار راست بالا می رفت، برایم تعریف کرد که پس از رفتن این زن به خانه همسایه که آخوند بود و همه خانواده اش برای منتهی به ده رفته بودند، از دیوار آن خانه به حیاط شان پریده و از لای پنجره آن دو را لخت با هم دیده است.

ساختمان حقانی نوساز بود و در و پنجره های آهنی بزرگ داشت. آن موقع حنف چوب و لولر از سقف و در و پنجره يك ساختمان و استفاده از آهن و تیر آهن تا حدودی جزو چیزهای جدید و لوکس محسوب می شد. ساختمان، دو طبقه بود و در وسط حیاط اش که به اندازه يك زمین بسکتبال بود، حوض بزرگی قرار داشت. اما نه به بزرگی حوض مدرسه فیضیه یا مسجد اعظم که حوض این دو، هر يك بزرگ تر از کل مدرسه حقانی بود. مدرسه حقانی يك شبستان هم داشت که در آن نماز جماعت برگزار می شد. طی سال هایی که من با این مدرسه آشنایی داشتم، پیش نماز آن موسی زنجانی بود گماتم فامیل اصلی شان شبیری بود، پسر بزرگ مرحوم حاجی سید احمد زنجانی که یکی از نیمه مراجع بی سر و صدا و بدون رساله قم بود و چند باری هم به خانه ما آمده بود.

مدرسه حقانی هیأت امنا و برنامه ریزانی داشت که اسلامی شان به پیام نمائده است، اما سه تن از آنان را من و عموم مردم ایران می شناسند: سید

محمد بهشتی از معماران رژیم جمهوری اسلامی که در انفجار مقر اصلی حزب جمهوری اسلامی در تیرماه سال شصت به قتل رسید، علی قنوسی که او هم در انفجاری مقارن همان زمان به قتل رسید، و محمد تقی مصباح یزدی که از ارکان نظری حوزه قم و جمهوری اسلامی است و هنوز این موقعیت را در کل نظام دارا می باشد.

هیات مدیره سعی داشتند که برنامه ای متفاوت با سایر مدارس آخوندی برای مدرسه حقانی بریزند و روحانیون زبده تربیت و تحویل جامعه دهند. دروس مدرسه سخت بود و از طلاب امتحان گرفته می شد. یکی از مواد سختی که در برنامه گنجانده شده بود، حفظ کردن دو جزو از قرآن بود که ده ها سوره را در بر می گرفت و کار شاقی به ویژه برای طلاب جوان و تازه وارد محسوب می شد.

اساساً حفظیات یکی از ارکان دروس آخوندی است و به همین خاطر اغلب آنان از حافظه قوی و مستعدی برای حفظ کردن متون برخوردارند که در مراحل بعد و به هنگام منبر رفتن کار برد زیادی برایشان دارد. چون که یکی از ظوابط قدیمی وعظ و خطابه از بالای منبر عدم استقلاهِ از کتیب و دفتر و از حفظ گفتن همه چیز است. به خصوص که يك واعظ خوب باید با تکان دادن مرتب دست هایش و انداختن نگاه به این طرف و آن طرف، جمعیت را به خودش جذب نماید و اگر قرار باشد از روی کتیب چیزی بخواند، این قبیل حرکات را باید متوقف کند. یکی از وعاظ معروف آن زمان قم محمودی که از طرف دلران خمینی بود، تمامی قرآن را نه تنها حفظ بود بلکه برخی خصوصیات سوره ها را نیز از حفظ داشت. مثلاً موقع سخنرانی در بالای منبر می خواست آیه ای از قرآن بخواند و به آن استدلال کند، می گفت: این آیه در فلان سوره قرار دارد و آن، سوره چهل و پنجم از قرآن است که نود و شش آیه دارد و از این قبیل. همین حفظیات و هر بار ذکر جزئیات آن در منبر.

که به درد هیچ شنونده ای نمی خورد و هدفش تنها خود نمایی بود باعث شهرت این واعظ شده بود و با توجه به ندید پدید مرسوم محیط آخوندی، در همه جا به آن اشاره می شد.

بهستی که قبلا در دبیرستان دین و دانش قم تدریس می کرد، پس از بازگشت محقق نماینده آیت اله بروجردی در هامبورگ، به آلمان رفت و سرپرستی مسجد هامبورگ را به عهده گرفت. ولی دوران در جریان امور مدرسه حقانی قرار داشت و نظراتش را اعمال می کرد.

در مورد آقای محقق بد نیست اشاره کنم که پس از بازگشت، در خیابان لرم قم، نزدیک حرم، کتاب فروشی کوچکی باز کرد و مشغولیات جدیدی هم در آن گذاشت که برای خیلی ها تزگی داشت: نمایش اسلاید از طریق دوربین های كوچك چشمی. هر دیسکت گرد مقولایی حاوی حدود ده تصویر رنگی بود که وقتی دوربین كوچك را دو دستی مقابل چشم می گرفتی هر بار با زدن کلید، تصویر عوض می شد. محقق با گرفتن يك ریل اجازه می داد که مشتری که بیشتر دانش آموزان و بچه های روحانیون بودند حدود ده دقیقه نشسته و چند بار این فیلم ها را ببینند که تمام شان از مناظر طبیعی شهرها و بناهای زیبای اروپا بود. آن موقع برخی آخوند ها نق می زدند که مغازه داری و این کارها دون شان يك روحانی است که روزی عنوان نمایندگی بروجردی در آلمان را داشته، اما واقعیت این بود که او برای گذران زندگی، کاری شرافت مندانه برای خود جور کرده بود. از این اسلاید چشمی (اسم درستش را نمی دانم) تك و توك در خانه بعضی آخوند ها وجود داشت که بیشتر هم مکه رفته ها سوغاتی می آوردند. در سال های بعد دیسکت حاوی اسلاید نیمه برهنه زنان نیز در دست بعضی از آن ها می چرخید.

قنوسی و مصباح هر دو جزو مدرسین مدرسه حقایق نیز بودند و قنوسی هفته ای یک بار برای طلاب "درس اخلاق" می گفت. هر چقدر که مصباح خوش برخورد و خنده رو و باز بود، قنوسی همیشه لخمو بود و گرفته و تلخ. پسر خاله ام محمد حسن که تقریباً هم سن من بود، تحت فشار پدرش مدرسه را ول کرد و طلبه شد و از اول به مدرسه حقایق رفت. زیرا شوهر خاله روحانی ام یک شب در خواب، آرمی نورانی را دیده بود که معمولاً گفته می شد یکی از امامان است که به نحوی گله می کرده بود که چرا راه سعادت پدرش را گرفته است. تعبیرش برای او و سایرین به اتفاق آرا این بود که پسرش باید طلبه شود و شد. ماه ها و ماه ها نگاه حسرت بار به گذشته داشت و به وضع ما غبطه می خورد.

به همین دلیل من بارها به جان این امام و قدیس دعا کرده بودم که خدا پدرش را بیمارزد که به خواب پدر ما نیامد!

محمد حسن مدت ها سعی کرد که در افکار، تابع شریعتی باشد و به دامن روحانیت سنتی نغلطد که البته زیاد دوام نیاورد. روزی که در جشن شیرینی و شربت و در محضر یک مرجع تقلید عمومه به سر گذاشت، کمی خجالت زده بود. من زیر چشمی نگاهش می کردم و به زور جلو خنده ام را گرفته بودم. در فرصتی در گوشش گفتم که شبیه حاجی فیروز شده است. منتهی بعد به این قیافه علت کرد و مهارت لازمه را هم در پیچیدن عمومه کسب نمود که در آغاز برایش سخت بود. بعد از گذر ایام و دوران مخفی زمان شاه و زندان و انقلاب و مهاجرت، بیست و چند سالی از او بی خبر بودم، تا این که در خلال برملا شدن قتل های زنجیره ای - که اسلامی یک دوجین قضات شرع و روسای دادگاه های انقلاب و دادستان انقلاب (به چهره کلمه انقلاب) توی روزنامه ها و رادیوهای فارسی زبان مطرح شد - اسم این جناب هم به گوش من خورد. جمع شان جمع بود و فقط بهشتی و قنوسی در میان شان نبود.

محمد حُسن را تقریباً هر روز می دیدم و او لا رویداد های مهم مدرسه حقیقی برآیم می گفت. درس اخلاق قدوسی به خاطر مطالب خاص اخلاقی و اجتماعی که مطرح می کرد و ضمناً حفظ کردن و امتحان دادن هم لازم داشت، پر جنبه ترین درس برای طلاب بود و در واقع تنها درسی بود که پسر خاله ام برخی نکات جالب مطرح شده در آن را برآیم بازگو می کرد که من هم مشتاق شنیدن اش بودم. یکی از مطالبی که در این دروس گفته بود نکوش پرخوری روحانیون و دامن از کف دادن در میهمانی (سور) ها بود و نمونه زیر را نقل کرده بود که برای همه ما شگفت آور بود:

" يك بار به میهمانی یکی از معتمدان بازار دعوت داشتم که تعدادی از روحانیون و طلاب نیز با ما بودند. شام چند رقم خورش خوش مزه بود و همه مشغول. من وسط شام برای کاری بیرون رفتم، دیدم که یکی از روحانیون در گوشه تاریکی کنار باغچه نشسته و سعی می کند که با فرو کردن انگشت به حلق اش استقراغ کند. من که دیدم خیلی تلاش می کند تا هر طور شده بالا بیاورد، به تصور این که حال اش بد است، جلو رفتم تا اگر کمکی از دست ام ساخته است انجام دهم. پرسیدم که چرا تلاش برای استقراغ می کنی؟ با کمی خنده و خجالت گفت: آقای قدوسی، بین خودمان باشد، من فسنجان خیلی دوست دارم و مدت هاست که نخورده ام. امشب هم خیلی از آن خوردم و شکم ام پر شده، می خواهم خورده ها را بالا بیاورم تا بتوانم باز هم فسنجان بخورم"

يك نمونه از اخلاقیات در مورد حرام بودن زنا بود و بهای سنگینی که باید برای آن پرداخته می شد. این نمونه، دیگر برای اشاعه اخلاق دهان به دهان نمی گشت، بلکه از تکرار آن به مصداق "وصف للعیش، نصف للعیش"، لذت می بردند و آب از لب و لوجه ها جاری می شد:

يك مهندس پول دار و مذهبی، زنی به تورش خورده و نتوانسته بود خوشتن داری کند و بدون به جا آوردن ادب مذهبی با او زنا کرده بود. از آن

جا که فردی مذهبی و معتقد به گناه و ثواب و بهشت و جهنم بوده و با روحانیون نیز نشست و برخاست داشته، دچار عذاب وجدان و ناراحتی می شود و ترس از مجازات در آن دنیا خواب را به چشمش حرام می کند. سرانجام این فکر بدیع معلوم نیست خود به خود یا توسط علما، به او القا می شود که تنها راه شستن گناهش این است که خواهر جوان، زیبا و بلکروه اش را يك شب صیغه يك آخوند بکند. گفته می شد که با دادن صد هزار تومان به خواهرش که به نرخ آن روز خیلی زیاد بود و می شد باهاش ویلا و ماشین خرید او را به این کار راضی می کند و دختر جوان با گرفتن این مبلغ، هم، آخوند معرفی شده به او را کامیاب می کند و هم برادر متینش را از عذاب وجدان و ایضا از عذاب جهنم نجات می دهد!

هیچ گاه نشنیدیم به هنگام بازگو کردن چند باره این داستان لذت بخش، محض رضای خدا یکی بیرسد که طبق چه قانونی در اثر هم خوابه شدن خواهر با يك آخوند شهوت ران و حاضر براق، گناه برادر يك می شود؟ چه بسا که اصلا ماجرا ساختگی بود و هدفش بالا بردن مقام روحانیت و معجزه خیز بودن "اهلیل" شان بود. به اضافه این که هرکس يك چنین لباس مقدسی را به تن کند، يك چنین سورپرایز هایی نیز در انتظار اوست. بی جهت هم نبود که به هنگام بازگویی این ماجرا، هر طلبه ای بی اختیار لبخندی به لب می آورد و آرزوی تکرار این حادثه شیرین برای او، از وجناتش پیدا بود. يك بار شیخ مجتبی که اهل شوخی و لودگی بود، بلافاصله بر زبان آورد:

"ای خدای مهربان؛ يك مهندس مومن و خدا شناس زنا کار هم بر سر راه ما قرار بده!"

این ها که جای خود دارد، این ماجرا مرا هم که طلبه نبودم حالی به حالی می کرد و بی اختیار آن صحنه ها را در ذهن ام مجسم نموده و بعدا بارها بازسازی می کردم و از معدود مولودی بود که حسرت می خوردم که چرا آخوند نیستم تا لحیقا سوژه یکی از این مولود رفع گناه واقع گردم.

اساساً در محیط آخوندی از این نوع داستان ها - چه بسا فسانه ها - که سوژه خوشبخت اش يك روحانی بود، کم نبود. ماجرای دختران زیبای ثروتمندان ، حلچیان پول دار یا تنها دختر حاکم شهری که دل باخته يك طلبه شده بودند و به دامادی خانواده سرافرازش کرده بودند. بزرگ ترین لگو در این رابطه، داستان میرداماد، فیلسوف معاصر شاه عباس صفوی بود که کمتر آخوندی از دور و اطرافیان لم بود که این داستان را يك یا چند بار برای نوجوانان تعریف نکرده باشد:

"میر داماد در يك مدرسه آخوندی اصفهان طلبه ای بوده معمولی، اما اهل تقوا و پرهیز. در يك غروب، دختر زیبای شاه عباس که از حمام بر می گشته، در شهر راه قصر را گم می کند و به تریج که هوا تاریک می شود، وحشت برش می دارد که چه کار کند و کجا برود. همین طور که می رود از مقابل يك مدرسه آخوندی سر در می آورد. (حالا چگونه دختر پادشاه قدر قدرتی مثل شاه عباس به حمام عمومی شهر می رود، آن هم به تنهایی، بماندا) ناگزیر به داخل مدرسه پناه می برد و می بیند که چراغ حجره ای روشن است. به داخل آن می رود و ماجرای گم شدن اش را به طلبه ساکن آن می گوید و از او پناه می خواهد، بدون این که بگوید دختر پادشاه است. آخوند می پذیرد که دختر در گوشه حجره تا صبح استراحت کند و هوا که روشن شد برود. از همان لحظه دیو شهوت شیخ بیدار می شود که خوب است دختر را تصاحب کند. می خیزد بر می دارد برود سراغ دختر، اما احساس اجتناب از گناه و ترس از عقوبت در جهنم بر او غالب شده و برای سرکوبی نفس اماره و شهوت لجام گسیخته هر بار دست راست اش را روی شمع گرفته و می سوزاند، تا هم به یاد آتش جهنم بیفتد و هم، درد ناشی از سوزش پوست، موقتا او را از تحریک جنسی بیدارزد. این صحنه تا صبح چندین بار تکرار می شود و او چند نقطه از دست اش را روی شمع فروزان می سوزاند، ولی به دختر نزدیک نمی شود. دختر

شاه که به ظاهر خواب بوده، اما تا صبح بیدار مانده و این نبرد آتشین بین دیو شهوت و فرشته اخلاق را تماشا می کند. صبح، دختر به سلامتی خدا حافظی کرده و عازم قصر می شود و همه ماجرا را برای شاه عباس تعریف می کند. شاه خیلی خوشش می آید. برای تشویق طلبه منگور، طی یک صحنه سازی، تمام آخوند های آن مدرسه را برای صرف ناهار به کاخ دعوت می کند. سر سفره، همه به طور عادی مشغول بلعیدن غذا بوده اند الا آن طلبه که با دست چپ و به سختی غذا می خورده است. شاه که حواسش به او بوده، وسط غذا می پرسد که مگر شرعا نباید با دست راست غذا خورد، شما چرا با دست چپ می خورید؟ طلبه پاسخ می دهد که دست ام بر اثر حادثه ای مجروح شده و بسته ام. شاه اصرار می کند که علتش را بگو و او نمی گوید. در این هنگام که همه دست از غذا کشیده و با کنجکاری شاهد این گفتگو و نتیجه اش بوده اند، شاه خود به سخن درآمد و داستان شب گذشته دخترش را برای همه تعریف می کند و می افزاید که به پادشاه تقوا و خویشتن داری ای که این طلبه به خرج داده من همان دخترم را در همین مجلس به عقد او در می آورم. طلبه يك لاقبا می شود دلماد "شاه عباس کبیر" و ملقب می شود به "میردلماد" که همان فیلسوف معروف باشد.

قصه ها به کنار، آن چه که در عمل وجود داشت این بود که برخی از بازرگان خیلی مومن تهرانی و مرتبط با حوزه، بدشان نمی آمد که یکی از دختران خود را به يك روحانی بدهند. البته تا آن جا که دیده بودم این دست و دل بازی معمولاً شامل دختری می شد که فاقد زیبایی های لازمه بود و به همین خاطر مدت زیادی در خانه حاجی مانده بود و به قول خوششان "ترشیده" بود. یعنی دختران زیباتر را به فرزندان سایر بازاری ها و دکتر و مهندس ها می دادند و دختر نازیبا یا دلاری نقص عضو را به عقد يك طلبه در می آوردند و البته خیلی هم سر او منت می گذاشتند. گو این که از این پس، به قول معروف، نان آن روحانی در روغن بود؛ جهیزیه فراوان، خانه مستقل و

از جمله حوادث مهمی که نقش زیادی در مدرسه حقیقی ایجاب کرد، لوج گیری نظریات دکتر شریعتی در میان اشرار مذهبی بود که چنانچه ایشان به این مدرسه نیز کشانده شد. حرف های شریعتی در محتوا و مبانی همان اصول و عقاید اسلامی شیعی بود و تغییرری در آن داده نشده بود. منتها شریعتی، مثل تمامی رفرمیست های اسلامی 'پای بست' ویران خانه را اول می کرد و به 'نقش ایوان' و بزرگ کردن آن می پرداخت. جنبه هایی از تشیع را انتخاب می کرد و آن را به حیطه جامعه شناسی روز که رشته تخصصی ایشان از فرانسه بود می کشاند و رنگ و بوی نو، زنده و مترقی به آن می بخشید که به مذاق جوانان و روشنفکران مذهبی خیلی خوش آیند بود. در واقع با گسترش جنبه مارکسیسم در میان روشنفکران و دانشگامیان، شریعتی با نمایش ویتروینی دل پذیر از اسلام در بازر مکاره آن روز، خود کم بینی جوانان مذهبی در قبال يك مکتب پیشرفته و پر جنبه را تا حدود زیادی ترمیم می کرد. بدون این که وارد بررسی های همه جانبه و علمی در این زمینه گردم و شك دارم که اصلا توان ایشان را داشته باشم، نمونه وار به برخی نتایج حرکت و افکار مرحوم شریعتی اشاره می کنم:

- فروعات مذهبی از آن حالت تقدس و جزمیت افتاد. مثلا يك جوان مذهبی نماز خوان نیز می توانست ریشش را دو تیغه کرده، کراوات یا پلییون بزند و لباس شیک بپوشد و از این بابت کاپوس رفتن به جهنم نداشته باشد. در محافل جوانان مذهبی، نگم این که پیش نماز حتما باید آخوند باشد، شکست و افتدا به جوانی از میان خودشان به عنوان پیش نماز گسترش و مقبولیت زیادی یافت...
- چادر به سر کردن زنان مذهبی از آن مطلقیت حوزه ای ایشان تا حدودی افتاد (لا اقل در تهران) و کم پوشش کامل با ملتو و روسری، بیشتر جا باز کرد...

- پای دختران خانواده های مذهبی به بحث ها، محافل مذهبی و سیاسی و حرکت های اجتماعی بلژتر شد...

از میزان تعصبات خشن نسبت به اهل تسنن کاسته شد و رابطه جوانان شیعی با آن ها به میزان زیادی تلطیف گشت...

سهم ترین تاثیر افکار ناپنیر حرکت شریعتی (شاید که خودش هم يك چنین هدفی نداشت) به وجود آمدن زمینه های شك و سوال در جوانان راجع به جوانب مختلف مذهبی بود...

چند موردی را که بر شمرم، منظورم این نیست که قبلا نبود و با شریعتی شروع شد، بلکه افکار شریعتی خود به خود آن را گسترده تر نمود و میان لایه های وسیع تری از جامعه برد. شریعتی اگر چه به عقاید خرافی و ارتجاعی و تعصب آمیز، به طور سطحی تلنگر زد، اما همین باعث شد که نوجوانان عاصی مذهبی، شهامت روبرو شدن و سوال از روحانیت را پیدا کنند، با آن ها طرف بحث کردند و مقولاتی را زیر علامت سوال ببرند که پیش از آن ممنوع بود و اگر هم در اعماق ذهن مان پیدا می شد، استغفرولهی گفته و در همان اعماق گم و گورش می کردیم. به راستی که شك در مقولات و به خصوص شهامت بیان آن، يك موهبت بزرگ انسانی است.

برای طلاب جوان و نیز ما نوجوانان مذهبی، استدلال های توأم با فلکت های قوی و مستند که شریعتی از تاریخ می آورد به قدری جاذبه داشت که بیوسته با خواندن و شنیدن آن ها شارژ می شدیم و احساس غرور می کردیم. تعجب می کردیم که چگونه دستگاه آخوندی روی این گونه فلکت ها را پوشانده و فقط روی جنبه خاصی از تاریخ متمرکز شده است.

پسر عمه ام که دو سه سالی از من بزرگ تر بود و تازه به دانشگاه رفته بود، خیلی شیفته شریعتی بود. او وقتی ماهی يك بار برای دیدار خانواده به قم

باز می گشت، هر بار از روی آوری هر چه گسترده تر جوانان مذهبی به شریعتی خبر می داد:

"نمی دانی چقدر جوانان پای صحبت هایش می نشینند. حتی تعدادی از مارکسیست ها برای شنیدن سخنانش می آیند و برایش احترام قائل اند. هفته گذشته با استاد به علوم روز و استدلالی قوی راجع به جهان بینی و توحید صحبت کرد که حظ کریم. حالا خودت مقایسه کن: همین بحث را دو هفته قبل يك روحانی به نام صانقی [ممکن است این اسم دقیق به یاد نگارنده نمائده باشد] در دانشکده ما بحث می کرد و مثلاً داشت از راه های مختلف، وجود خدا را اثبات می کرد و بیشتر هم تلاش داشت مارکسیست ها را بکوبد. او در جایی گفت لگر کسی بتواند با دلایل محکم، استدلال من برای اثبات وجود خدا را رد کند، پانصد تومان به او جایزه می دهم. واقعاً این طور بحث ها و جایزه گذاشتن برای اثبات وجود خدا، آن هم در محیط دانشگاه، خیلی سطح پایین است و خواستاری ندارد. در حالی که دکترا شریعتی باعث سر بلندی ما شده است"

باری، اگر نتوان گفت که افکار شریعتی بخشی از جوانان غیر مذهبی یا سر در گم را به سمت مذهب کشاند، اما، بنا بر تجربه، می توان نظر داد که - به طور مقطعی - نقش مهمی در جلوگیری از رفتن بخش عمده ای از جوانان مذهبی به سمت مارکسیسم ایفا کرد که در برزخ سردرگمی و لغتخاب به سر می بردند. چرا که این مکتب به علت اوج گیری جنبش روشنفکری در ایران، و به موازات آن، ایستادگی کشورهای سوسیالیستی در برابر امپریالیسم و نیز موفقیت برخی جنبش های رهایی بخش در آمریکای لاتین، جنبه زیادی در میان جوانان و دانشگاهیان پیدا کرده بود. این در شرایطی بود که حوزه های علمیه هیچ دست آورد جذب کننده ای برای جوانان نداشتند و در همان افکار متحجر و زنگار گرفته متعلق به قرن ها قبل دست و پا می زدند. تلاش هایی هم که برخی خوزوی ها - با هم مسلکان دانشگاهی و بدون علامه آن ها - می

کردند تا پیشرفت های علمی روز را با آیاتی از قرآن و روایات منطبق جلوه دهند، بیشتر مورد تمسخر قرار می گرفت. اشاره کوتاه به دو مورد، که خودم در جلسات بزرگ آخوندی شاهد بحث اش بوده ام، به تفنن اش می لرزد:

جمله ای از حضرت علی در نهج البلاغه با جای دیگر پیدا کرده بودند که در توصیف آفرینش بود و در خلال آن، جمله عربی کوتاهی بود به این مضمون که از خوردن فلز به فلز حرکت ایجاد می شود (اصل جمله یادم نیست). آن را دلیل رابطه علی با عالم غیب عنوان کرده و این طور تفسیر می کردند که امام اول شیعیان، چهارده قرن قبل، اختراع راه آهن را پیش بینی کرده است. ما که آن موقع هاعقل مان نمی رسید، ولی کس دیگری هم در آن بحث ها نبود که بگوید درست است که هم واگن آهنی است و هم ریل راه آهن، اما حرکت قطار بر اثر موتور آن است که خود با یکی از انواع انرژی ها به حرکت در می آید و واگن ها را به دنبال خودش می کشد.

نمونه دیگر این که پس از بحث های طولانی برای این مساله شرعی جدید پاسخی یافته بودند که حالا که موشك سرنشین دار به فضا فرستاده می شود، اگر فضاپرد آن بخواند نماز بخواند، تعیین قبله چگونه برایش میسر است؟ این مساله شرعی، همه عقل کل ها و بحر العلوم های حوزه را پیچانده بود. چون تا آن روز به همه مسائل مربوط به قبله در روی زمین پاسخ گفته شده بود، حالا موشك نه تنها روی زمین نبود، بلکه به سرعت دور زمین نیز می چرخید و خلاصه با هیچ يك از مبانی فقه اسلامی سازگاری نداشت. یادم نیست چه جوابی برای آن یافت شد، اما در این مورد هم کسی مطرح نکرد که در بیخ گوش شان هزار هزار جوانان خانواده های مذهبی نماز را می بوسند و می گذارند کنار، ولی علمای اعلام به فکر تعیین قبله برای فضا نوردان آمریکا یا شوروی متریالیست بودند. لگر بدائید که علما و مراجع دینی برای چه نوع مسایل ذهنی دیگر جواب پیدا کرده اند به واقع ملت و مبهوت می شوید.

از همین رو، افکار شریعتی اعتماد به نفسی عقیدتی و تنوریک به جوانان مذهبی تزریق می کرد که درماتی مقطعی برای خود کم بینی فراینده آنان در برابر جاذبه های مارکسیسم بود. این پدیده، زمانی استحکام بیشتری یافت که جنبش مسلحانه مجاهدین خلق با پیش اسلامی هم زمان با جنبش مسلحانه فداییان خلق با پیش مارکسیستی پا به صحنه گذاشت و باعث شد هر خلاف اغلب نقاط دنیا-عرصه مبارزه قهرآمیز سازمان یافته ضد امپریالیستی در ایران، فقط در انحصار مارکسیست ها نباشد که خود بحث جدالگانه دیگری را می طلبد و در حوصله این کتاب نیست.

از این رو، و به طور منطقی، دستگاه روحانیت می بایستی قردان شریعتی می بود و کم نبیند در میان روحانیون که به این حقیقت واقف بودند و تبلیغ شریعتی را می کردند.

بر خلاف متفکر آزاد اندیشی مثل احمد کسروی که با این که خودش به جهان بینی دینی باور داشت تمامی خرافات شیعی و حتی عقاید بنیانی مذهب شیعه را هدف حملات بی رحمانه و البته متعهدانه اش قرار داد و به همین جرم نیز پیکر نحیف اش زیر ضربات کارد تروریست های اعزلی از طرف روحانیت، پاره پاره گشت- شریعتی نه تنها چیزی علیه اصول و فروع و فرهنگ شیعی نیاورد، بلکه هدف اش مستحکم تر کردن پایه های آن بود از طریق ارائه تعبیرهای نوین و پر زرق و برق از آن. به عنوان نمونه، کسروی با صراحت تمام، وجود امام زمان را رد می کرد و هیچ گونه تعارف و ملاحظه کاری و مبهم گویی نداشت. اما شریعتی آن را قبول داشت و گو این که وارد جزئیات در این زمینه نمی شد- اما می گفت فرهنگ "انتظار" برای ظهور امام زمان، معنی اش اعتراض به بی عدالتی و دیکتاتوری حاکم است؛ بر خلاف دستگاه روحانیت شیعی که فرهنگ انتظار را تبدیل به فرهنگ پسویته و سازش با حکام جور کرده است. یک چنین روی کردهایی به فرهنگ شیعه

برای جوانان خیلی جاذبه داشت و به آن ها شور و تحرک می بخشید. بنا بر این، شاید بتوان با استفاده از اصطلاحی که این روزها زیاد به کار می رود گفت که مرحوم شریعتی در آن سال ها برای این ها "خودی" بود، اما زنده یاد کمروی، "غیر خودی" و دشمن. به همین دلیل دستگاه روحانیت نمی توانست معامله جنایت کارانه ای که با کمروی کرد با او بکند و با ملوک های از قبیل الحاد و ارتداد دخل اش را بیاورد.

مهم ترین گناه نابخشودنی شریعتی برای متولیان حوزه این بود که او حذف روحانیت از نهاد دین را ترویج می کرد که آن را با تز معروف اش "اسلام بدون روحانیت" فرموله کرده بود. در این مورد او به بخشی از دست آوردهای رنسانس و پروتستانتیسم در غرب نظر داشت که کلیسا را از واسط بودن میان خدا و مردم حذف کرده بود.

با توجه بهقبال عمومی از افکار شریعتی، جامعه روحانیت به تدریج احساس خطر بیشتری کرد و به مقابله با آن پرداخت. حتی شخصیتی مثل آیت الله مطهری که ابتدا با او در حسینیه ارشاد همکاری کرده بود، از او فاصله گرفت و به نفی او پرداخت. طرف داران شریعتی در حوزه به سرعت در تزلزل قرار گرفتند و تمایل به او فقط به بخشی از طلاب جوان و پرشور محدود گشت. آخوند ها با استفاده از تریبون های سنتی که در اختیار داشتند از قبیل منبر و مساجد و تکلیا و جلسه درس و جزوه و کتب مخالفت با افکار شریعتی را به توده مردم علنی نیز کشاندند.

"الحق و الاصلاف، نوآوری های آقای دکتر شریعتی و عزت و احترام مجددی که به جهان اسلام و مکتب تشیع بخشیده خیلی خوب و ارزشمند است به خصوص برای جوانان و به ویژه دانشگاهیان که طعمه مادیون می شوند. اما شکل کار ایشان آن است که با ایجاد سوال و تزلزل در پایه های اعتقادی جوانان و به ویژه تخریب چهره روحانیت و حوزه های علمیه، که سنگر

اصلی اسلام است، در قدم های بعد و نسل های بعدی به بی ایمانی و کنار گذاشتن دین منجر خواهد شد*

این مطلب را روزی یکی از اساتید حوزه در میهمانی خانه مان گفت. در بحث هایی که آن روزها به صورت روزمره در هر محفل و میهمانی و مدرسه آخوندی و هر خانه ای راجع به شریعتی رواج داشت، نظیر اظهارات و ایراز نگرانی های فوق نیز از زبان برخی روحانیونی که با انصاف تر بودند و غرض و مرضی نداشتند، شنیده می شد.

این نگرانی تا حدودی واقعی بود و در سال های بعد، بودند جوانان مذهبی ای که به قول آخوندها با طناب شریعتی توی چاه رفته و سر از متریالیسم و مارکسیسم درآوردند. این افراد چون که به لحاظ فردی و روحی، جرات شك کردن به مقولات ممنوعه را یافته بودند، در مسیر تحولات فکری خود، به این نتیجه می رسیدند که این مکتب و جهان بینی اصلا رفورم پنیر و بزك گرانی نیست، و لذا در نقطه ای ذهن و اندیشه و عواطف خود را از غل و زنجیر آن رها می ساختند.

مدرسه حقانی به علت یافت جوان و نسبتا شهری آن در ابتدا تحت تاثیر شدید دکترا شریعتی قرار گرفت. کتاب هایش نسبت به نسبت می شد و برخی طلاب برای شنیدن مستقیم سخنان اش عازم تهران و حسینیه ارشاد می شدند. اما به تدریج موج قوی مخالفت با شریعتی به این مدرسه نیز وارد شد و قریب به اتفاق اساتید آن به مقابله با افکار شریعتی و توجیه شاگردان خود برخاستند که سرمدار آن محمد تقی مصباح یزدی بود. او و هم کاران و هم فکران اش به میزان زیادی موج شریعتی را از مدرسه حقانی برگرداندند. حتی پسر خاله ام که طرف دار سینه چك شریعتی بود، چشم اش به "تحرفات" او از اسلام و زبان هایش به دین نبی باز شد. او سعی می کرد ذهن مرا نیز عوض کند، اما حریف ام نشد.

نحوه برخورد دستگاه روحانیت با مرحوم شریعتی بسیار گسترده تر و فریب کارانه تر از کلیاتی بود که اشاره کردم. چون آخوند ها نسبت آویز جدی علیه او نداشتند، گاه برخورد با شریعتی به ویژه در سطوح پایین آخوندی سر از ابتدال در می آورد. در این زمینه جا دارد کتب ها نوشته شود و خود شریعتی نیز در پاره ای از کتب هایش به آن ها اشاره کرده و به باد تمسخر گرفته است و طبعاً این نوشته جای پرداختن به آن ها نیست. فقط خوب است به یکی از مواردی که خودم شاهد بودم اشاره کنم و آن بحث با طلبه ای بود که چند سالی می شد از یکی از روستاهای دور دست به قم آمده بود. در این جلسه چند نفره آخوندی در وسط بحث، او به يك پاره با لحن غضب آلودی گفت:

"چرا آقای شریعتی نوشته من از موسیقی بتهوون لذت می برم. کلمه بتهوون را مثل "مزقون" تلفظ می کرد، چون که تاکنون نشنیده و فقط در کتب شریعتی خوانده بود. اولاً موسیقی که در اسلام حرام است و شنیدن اش به شدت نهی شده و برخی از علمای اعلام، گناه اش را کم تر از زنا نمی دانند. ثانیاً این مرد که خارجی و کافر کیست که به او علاقمند شده و تبلیغ او را می کند، ببینید استعمال تا کجا ها جلو آمده!"

از دیگر تنش ها که به موازات تفکرات شریعتی در سراسر حوزه های علمی و از جمله مدرسه حقانی در گرفت، انتشار کتاب "شهادت جاوید" توسط آخوندی به نام شیخ نعمت اله صالحی نجف آبادی بود. اگر شریعتی کت و شلواری بود و دانشگاهی و فرنگ رفته، این یکی اما، آخوندی بود يك لاقبا مثل خودشان و از درون خود حوزه يك چنین دسته گلی را به آب داده بود. نکته اصلی کتاب که خون دکان دلران دین و سرقتی دلران کربلا و عاشورا را به جوش آورده بود، از این قرار بود: بر اساس متون و عقاید شیعی، امام حسین پیشاپیش می دانست که در کربلا شهید خواهد شد و این بلاها بر سر پاران،

فامیل و زن و بچه هایش خواهد آمد. حتی پیامبر در زمان حیاتش این موضوع را به همه یاد آوری کرده بود. بنا بر این حسین با آگاهی کامل از آن چه پیش آمد و از طرف خداوند پیشاپیش برایش مقرر شده بود، حجش را در مکه نیمه تمام گذاشت و به سمت کربلا رفت تا به خون خویش درخت دین را آب یاری کند و خلاصه در اثر همین خون خدایی (ثارالله) است که شیعه این طور با برجا مانده است.

کتاب شهید جاوید اما، بر اساس روایات و مستندات تاریخی که جمع آوری کرده بود و نیز با نقل سخنانی از قول خود امام حسین، استدلال می کرد که حضرت از آن چه در کربلا پیش خواهد آمد، آگاهی قبلی نداشت و اصلاً به قصد شورش بر حکومت یزید و برانداختن او و به دست گرفتن حکومت انتقال قدرت از بنی امیه به خاندان علی، از مکه خارج شد و طرح و برنامه قبلی برای این کار نداشت. اما رویدادها به سمت دیگری رفت، کسانی که قول پیوستن و یاری به او را داده بودند، نخواستند یا در اثر اختناق و بگیر و ببند "ابن زیاد" حاکم خونخوار کوفه خانه نشین شدند و سرانجام، امام با حد اقل نیرو در کربلا توسط دشمن مجبور به توقف شد، تا بین تسلیم به خواست دشمن بیعت با یزید و به رسمیت شناختن حکمرانی او و یا آملاش شدن برای مرگ، یکی را انتخاب کند که البته آزاده انسانی چون حسین ننگ تسلیم را در یک چنین نقطه ای نپذیرفت و طی نبردی به غایت نابرابر و در بدترین شرایط لجسبتی و امکاناتی و زیستی در نقطه ای نا آشنا و پیش بینی نشده، همراه یاران وفادارش قهرمانانه جنگید و جملگی به شهادت رسیدند.

این گونه روایت از داستان عاشورا، اقدام امام حسین را قبل از هر چیز، سیاسی و نظامی کرده و رابطه آن را با عالم بالا قطع می کند. هر چقدر هم نویسنده، لرج و قرب امام و حمله اش را بالا می برد، زیر پای امام بودن و علم گذشته و آینده را داشتن و غیب دانستن او را به تبعش سایر امامان شیعه را مثل می کرد. امامی که قادر به پیش بینی آینده و زمان و نحوه مرگ

خود نباشد، دیگر به آن صورت امام نیست. به همین خاطر خطای بزرگی صالحی نجف آبادی همه جا با این عبارت مطرح می‌شده: "تکلم علم امام". از این مهم‌تر این که سیاسی کردن داستان عاشورا، دکان و نقدانی آخوندها و روضه خوانان ما از قبل حادثه بردنك عاشورا را به کلی تخته می‌کرد. کسی که برای گرفتن تخت و کاخ حکومت رفته ولی به دلیل اشتباه محاسبه‌های استراتژیکی و تاکتیکی موفق نشده و جان‌ش را بر سر این کار گذاشته که دیگر هزار و چهار صد سال به سر و سینه زدن، تعزیه راه انداختن و قمه به سر زدن و روضه‌های تکبر و علی‌اصغر و عروسی قاسم و طفلان مسلم خواندن نمی‌خواهد. رگ تعصب روحانیون بی‌جهت بالا نروده بود، بند ناف اقتصادی و عوام‌فریبی شان داشت پاره می‌شد.

صالحی خودش مثل بقیه روحانیون بود. زندگی ساده‌ای داشت. روضه نیز می‌خواند و مردم را به یاد امام حسین می‌گرایاند و من هم پای روضه‌ش بوده‌ام. ولی به هر حال سرنخ يك فکر را در ذهن‌ش گرفته و سال‌ها روی آن تحقیق جدی کرده بود. هدف‌ش نیز به هیچ وجه از قداست انداختن مقام امام حسین نبود. هر چه بود، او که پیشاپیش حدس می‌زد با این کتاب، آب در لانه مورچگان خواهد ریخت و هفته‌ای در حوزه به پا خواهد خلعت، زرنگی به خرج داده و از دو تن از آیات عظام آن دوره، منتظری و مشکینی، دست خطی در تعریف از کتاب گرفته و در صفحات اول "شهادت جاوید" چاپ کرده بود. به این نوع تالیفیه برای کتاب‌ها در اصطلاح حوزوی می‌گویند: تقریظ. این دو نفر، مرجع و صاحب‌مسئله نبودند اما نسبت به سایر استادان حوزه سر بودند. منتظری سیاسی بود و مشکینی نه. لکن مقدمه‌هایی که این دو مدرس و مجتهد درجه يك حوزه برای کتاب "شهادت جاوید" نوشتند، تا حدودی سیر بالای صالحی شد، اما مانع از آن نشد که او به "وهابی" بودن منتسب نشود. شاخه‌ای متعصب و بنیادگرا از اهل تسنن که مذهب رسمی عربستان

سعودی است و ضدیت زیادی با عقاید و باورهای شیعی دارد و آن‌ها را بدعتی در اسلام می‌داند. یک چنین اتهاماتی حتی خطر جانی برایش داشت. چون که آخوند‌ها به خوبی بلد هستند که چطور با تعصب مردم عوام شیفته امام حسین را برانگیزند و جنایات شان را به دست آن‌ها انجام دهند. این فشارها به زودی دامن مشکینی و منتظری را نیز گرفت. تا جایی که مشکینی - که محافظه کار و بی جریزه بود و حوصله درد سر نداشت - اطلاعیه ای منتشر کرد و به نحوی از خود رفع تکلیف کرد و غلط کردم گفت. شنیدم گفته یا نوشته بود که من به طور کامل و دقیق کتب را خوانده بودم و الا برایش تقریظ نمی‌نوشتم که البته حرف اش کشک بود و مصداق "عذر بدتر از گناه". اما منتظری که هم يك ندیده بود و هم با جریزه و هم در سطح خودش صادق، زیر بار این فشارها نرفت و حرف اش را پس نگرفت. من در زندان نیز منتظری را با همین ویژگی‌ها یافتم و زمانی که به بهای از دست دادن جانشینی خمینی، رو در روی قتل عام‌های سیاسی او ایستاد، چندان تعجب نکردم.

صرف نظر از دلیل موضع‌گیری ارتجاعی و خصمانه نکان داران دین در برابر کتب شهید جاوید، در حیطه نظری، دکتر شریعتی و مجاهدین خلق نیز با برداشت صالحی از قیام امام حسین موافقت نداشتند. هر دوی این‌ها می‌گفتند که برای امام حسین دست‌یابی به حکومت مطرح نبود؛ بلکه او آگاهانه خودش را "فدا" کرد تا جو خفقان یزیدی را بشکند و همین عنصر است که به نسل‌های بعدی آگاهی و حرکت و انگیزه قیام علیه ظلم بخشیده است. می‌گفتند که يك چنین هدفی بسا عالی‌تر و انسانی‌تر از قیام سیاسی و نظامی برای دست‌یابی به حکومت عادلانه است. به گمانم این تحلیل تا حدودی شبیه - و شاید هم تحت تأثیر - تحلیل مبارزین مارکسیست از نقش پیشتاز فدایان در شکستن تور اختناق بود.

دایی لم با صالحی نجف آبادی دوست نزدیک بود و لذا من نیز، چه در خانه دایی و چه خانه خود صالحی - که در مطه آبشار و یکی در کوچه ساخته به روخانه و حرم قرار داشت - پای صحبت آنان می نشستم و خودم نیز سوالاتی می کردم. آقای صالحی می گفت برای بحث با دکتر علی شریعتی پیرامون کتاب شهید جاوید و افتخار او، به دعوت دکتر به خانه اش در تهران رفته و در حضور پدر دکتر مرحوم محمد تقی شریعتی با او ساعت ها بحث کرده است. اما دکتر نتوانسته او را مجاب نماید و خلاصه این که حریف اش نشده است. به گفته صالحی، پدر دکتر که شاهد این بحث بوده، پس از اتمام بحث ها رو به دکتر کرده و گفته است: "این مرد (صالحی) در زمینه قیام امام حسین به اجتهاد رسیده است". این سخن را چند بار از خود صالحی شنیده بودم و او هر بار با لبخند و غرور خاصی ادا می کرد. چرا که یک محقق اسلامی و صاحب تفسیر قرآن مثل "استاد محمد تقی شریعتی" به تخصص بالایی او در زمینه قیام حسین و پر بودن دست اش در بحث با دکتر علی شریعتی شهادت داده بود.

صالحی هم چنین می گفت که یکی از افراد اولیه سازمان مجاهدین خلق که او را به اسم اصلی نمی شناخت نیز برای گفتگو با او پیرامون کتاب اش به قم آمده و ساعت ها با هم بحث داشته اند.

گشت و گذاری در آبه آبی مراجع

امروز عصر در مسجدی در خیابان صفاییه ازحام کوچکی دیده می شود. من و دوست ام نیز سرک می کشیم. لحظاتی بعد آیت اله شریعتمداری برای ادای نماز جماعت به این مسجد وارد می شود. پیش نماز يك سيد دیگر است و شریعتمداری پشت سر او و قلمی مردم-منتها در صف اول-ایستاده و نماز می گزارد. پیش نماز قبلی مسجد فوت کرده و پیش نماز جدیدی به معرفی آیت اله شریعتمداری که وابسته به خود دوست از امروز این مسجد را اداره خواهد کرد. طبق يك سنت آخوندی برای این که مردم، پیش نماز جدید را خوب تحویل بگیرند، مرجع پشتیبان و معرف او، يك نماز را در برابر چشم مردم پشت سر او برگزار می کند تا شان و مقام او به همه تفهیم شود. گاهی بعد از نماز، پای اولین منبر او نیز می نشینند که این دیگر مایه گذاری مهمی برای او محسوب می شود.

روزی هم در کودکی پای منبر واعظ معروف قم برقی نشسته بودیم که بعد از نماز جماعت پر جمعیت آیت اله بروجردی بالای منبر رفت و خود بروجردی هم حضور داشت. وسط منبر يك نفر به طور غافل گیرانه از پله های آن بالا رفت، و عیبی را به دوش برقی قداخت. جمعیت با صدای بلند صلوات فرستادند و همه ای ایجاد شده، معلوم گشت که بروجردی برای تشویق برقی، عیبی خودش را به او بخشیده است و از آن روز لرج و قرب این واعظ هم بالاتر رفت.

مساجد متعدد قم بین مراجع تقسیم شده و هر محله ای که مقلدین يك مرجع نفوذ بیشتری داشته باشند، امور مسجد محل را زیر نظارت عالییه او قرار می

دهند. يك چنین نظام ملوك الطوائفی مذهبی در كل کشور نیز وجود دارد. یعنی به طور نسبی شهر ها و روستا ها و ایلات و قبایل کشور به حیطه نفوذ مراجع اصلی تقسیم گشته است. آن ها آخوند ها و روضه خوان های وابسته به خود را به مناطق تحت نفوذشان می فرستند، رساله عملیه شان را در آن جا پخش می کنند و وجوهات شرعی نیز از مجرای همین شبکه به قم سرزیر می شود. این سیستم و تشکیلات آخوندی، از قدیم و ندیم باقی بوده است، بدون این که دولت های مرکزی دخالتی در آن داشته باشند. طبعا این سیستم، کارایی های لازمه خودش را نیز دارد و بارها مزاحمت هایی برای دولت ها ایجاد کرده است. خمینی نیز در اساس با تکیه بر این شبکه جا افتاده، در برابر شاه ایستاد و به قدرت خزید.

پس از مستقر شدن پیش نماز جدید در يك مسجد، عملا همه کارها زیر نظارت او انجام می شود؛ هر مراسمی که برگزار و هر واعظی که برای سخنرانی و روضه خوانی به آن دعوت می شود و غیره، همه زیر نظارت اوست. طبیعی است يك چنین واعظی نیز وابسته به همان مرجع می باشد.

در نبود رادیو و تلویزیون و ضعیف بودن فرهنگ روزنامه خوانی، پای منبر نشستن، اصلی ترین سرگرمی فرهنگی مردم عادی بود. مردم ساده دل برای تضمین درستی عمل کرد روز مره شان در چارچوب قوانین مذهبی و اطمه نخوردن به آخرت شان، نیاز مبرمی به روحانیون داشتند. خطبه های عقد و ازدواج حتما بایستی توسط يك روحانی اجرا می شد و هیچ جای گزین دیگری برای آن وجود نداشت. انجام مراسم مرگ و میر و خواندن تلقین به گوش مرده و نماز میت و غیره بدون حضور يك روحانی، معنایش يك مره به جهنم فرستادن مرده ها بود. مراسم اسم گذاری نوزاد و خواندن اذان به گوش او هم صد در صد به يك روحانی احتیاج داشت و نظایر آن.

پاك سازی پول تجار و کاسب ها نیز در حیطه صلاحیت روحانیون بود. به خصوص کسانی که در معاملات خود با اقوام گناه برداری، ربایخواری و رشوه خواری، پول روی هم آبلار می کردند، نزد مجتهد آشنایی رفته و با پرداخت وجوهات مذهبی، به اصطلاح "مال" خود را "پاك" می کردند. به جز مولد نادر از روحانیون درست کار، اغلب آخوندها از موضوع اطلاع داشته و می دانستند که چگونه برای درآمد کلان فلان تاجر و بازاری متدین، ترجیه شرعی بتراشند. بدین ترتیب تاجر مربوطه، که اساسا به خاطر تفکر مذهبی و نیز به صرفه بودن، مالیاتی به دولت نمی پرداخت و سهم مالیات گیری دولت هم ضعیف بود با پرداخت سهمی از درآمدها به دستگاه روحانیت، وجدان اش را از بابت پاك و حلال بودن بقیه سود و درآمدها آسوده می ساخت. پرداختی که در مقایسه با درآمدها ناچیز بود و نیز با میزان مالیات حقیقی که می بایستی به دولت بپردازد، به هیچ وجه قابل مقایسه نبود.

آخوندها بهانه خوبی به دست این قبیل تجار و بازاریان سنتی داده بودند: این دولت، اسلامی نیست. دولت ظلم و جور است و پول دادن به آن جایز نیست. این گفتار را من صدها بار در جلسات مختلف آخوندی به خصوص در حضور پاك بازاری برای جلب نظر و رضایت او شنیده بودم. این در حالی بود که فرار های مالیاتی بازاریان، دولت ها را به لحاظ اقتصادی قلع می کرد و آن ها را با کسری بودجه مواجه می ساخت. طبیعا منظورم ملی و مردمی جلوه دادن دولت های گذشته نیست. ولی اعتقاد دارم، لگر پاك سیستم درست مالیاتی در همین دولت ها وجود داشت و راه های فرار ثروتمندان را می بست، هر چند هم که از این درآمدها به رغم نزدی و نفق و ایس صرف خدمات اجتماعی و رفاهی برای مردم می شد، منافع اش هزار بار بیشتر به نفع جامعه بود تا این که تبوهی پول دار زلف و صفت، نسل نادر نسل ثروت بیندوزند و صرفا با پرداخت وجوهات شرعی به دستگاه روحانیت، گریبان خود را از

پرداخت "حق الناس" و مالیات عمومی را می کنند. وجوهاتی که در چاه ویدل حوزة ها به معنای واقعی کلمه هدر می رفت.

این بده و بستان اقتصادی و شرعی، شاهری سنتی و گسست ناپذیر ارتباط بین بازار و روحانیت بود. فلان حاجی بازاری که صد دهنه مغزیه داشت و کرایه می داد و تجارت پنبه بستش بود، از آن جهت خوش نام بود که خمس و نکاتش را به موقع به مرجع تقلیدش می داد و سالانه مجلس عزاداری مفصلی هم برای امام حسین برگزار می کرد. تبلیغ این شهرت نیکو را نیز روحانیون به عهده داشتند. راه های مختلفی برای این کار وجود داشت. بهترین نوع اش این بود که بالای منبر به ویژه در ایام عزاداری امام حسین، برای این بازاری - گاه با اسم بردن و گاه تلویحا- دعا می شد که بانی این مجلس با شکوه حسینی شده است. این کار اعتبار ثروتمند مزبور را افزایش می داد و در بالا رفتن درآمدش تاثیر زیادی داشت. دیگر کسی نمی پرسید که او چند میلیون تومانی را که سالانه باید به عنوان مالیات به خزانه عمومی بپردازد، چه می کند.

یکی از موقعیت های، هم معنوی و هم مادی لایه ای از آخوند های سطح بالا این بود که به عنوان واسطه و دلال بین بازاری ها و مراجع بزرگ عمل می کردند. مدت ها روی يك بازاری یا کارخانه دار مذهبی کار توضیحی می کردند و او را به نزد مرجع مربوطه می بردند تا به طور حضوری او را زیارت کند و هم به دست خود "وجوهات" شرعی اش را به آیت له المعظمی بپردازد. آن موقع ها هنوز کار با اسناد بانکی زیاد رایج نبود و پرداخت ها با پول نقد صورت می گرفت. البته مرجع، خودش مستقیما پول را نمی گرفت و حساب دارش که يك روحانی جا افتاده و یا يك شبه روحانی بدون علامه بود، تحویل می گرفت. بعدا، مراجع با دادن وجه قابل توجهی پول یا از طریق دیگر، مزد بازاریایی آن روحانی را می پرداختند.

یکی از شوهر خاله هایم که عارف مسلک بود و تا حدودی سعی می کرد نسبت به سایر هم لباس شخصیتی متفاوت داشته باشد، در تهران با صاحب یا سهام دار اصلی کارخانه... آشنا شده و جهت پاک سازی پولش نزد آیت اله بروجردی، با او گفتگو کرده و او هم پذیرفته بود. یک روز طبق قرار قبلی با دفتر بروجردی - نزد او رفتند. این سرمایه دار مذهبی، مبلغ کلانی به بروجردی داده بود. پس از ختم کار و بازگشت او به تهران، سه اشاره بروجردی مبلغ قابل توجهی نزد شوهر خاله ام می آورند که در واقع حکم دست مزد او را داشت. او هم با توجه به پرنمیی که برای خودش داشت، نپذیرفته بود. و این مورد البته کاملا استثنا بود.

رابطه بین بازار و حوزه گاه در ابعاد سراسری نیز عمل می کرد و نتایج کلان سیاسی به بار می آورد. مثلا اگر دولت مرکزی طرحی در دستور کار قرار می داد که به نحوی حیطه تجارت و سودآوری تجار سنتی را محدود می کرد، به تحریک روحانیت زمینه های شورش و تظاهرات ایجاد می شد. اغلب اوقات نیز به یک بهانه مذهبی - گاهی سیاسی - مردم را به خیابان ها می کشاندند تا دولت تحت فشار قرار گیرد و عقب نشینی نماید، یا طرح را مطابق خواسته بازاریان تعدیل نماید. بدون این که عموم مردم آگاهی داشته باشند که هدف اصلی از تظاهرات چیست! متقابلا، چمدان های پر از اسکناس از بازار سرزیر حوزه ها می شود تا به اقتدار و نفوذ مراجع بزرگ قم پاری رسانند. چون آن ها نیز با پرداخت به طلاب و سلسله مراتب آخوندی و ایجاد تسهیلات مذهبی و نظایر آن، تشکیلات شان را بزرگ تر می کنند، بر حیطه نفوذ خود در سراسر کشور می افزایند و به تعداد مقلدان شان اضافه می کنند. زمانی هم که سلسله مراتب آخوندی گسترده تری تولد با نفوذ اجتماعی بیشتر، پیدا کردند، قدرت مانور بیشتری در برابر دولت مرکزی پیدا می کنند و می توانند با نافرمانی های خود و تحریکات مذهبی و سیاسی، خطرانی برای دولت ها ایجاد کنند. بنا بر این داشتن درآمد شرعی زیاد، رابطه مستقیمی با قدرت اجتماعی و

سیاسی روحانیون بزرگ در سطح کشور داشت. البته بودند تك و توك مراجعی که نفوذ سرسری نداشتند و یا اصلاً دنبالش نبودند - ولی در همان محدوده شهر و منطقه خود از نفوذ معنوی زیادی برخوردار بودند. افراد دور و بر این ها نیز اعم از کاسب یا روحانی، آیم های سالم تری نسبت به اطرافیان و یلای مراجع بزرگ و معروف بودند.

بر همین اساس بود که به هنگام شروع حرکت های سیاسی در حوزه از سال چهل به بعد، می دیدی که سر و کله تعدادی بازاری خوش پوش و ته ریش دار، در خانه مراجع پیدا شده است. این ها بسیار مورد احترام روحانیون بودند و به "اندرونی" مراجع نیز رفت و آمد داشتند. توضیح این که عموم مراجعین به خانه مراجع فقط به تاق و سالن عمومی راه می یافتند. پشت این ها، تاق های دیگری هم بود که افراد بسیار محرم و نزدیک علما حق ورود به آن جا را داشتند و راحت تر با هم گفتگو می کردند. این مکانی بود که مثلاً مرجع عالی قدر، در صورت تمایل، عمامه و عبایش را بر می داشت و گاه حتی لباده اش را می کند و با پیراهن و شلوار گل وگشاد سفید، به طور خودمانی در حضور میهمانان اش می نشست.

این قبیل بازاری های سیاسی در صورت لزوم در خانه مراجع به سخنرانی نیز می پرداختند و حسابی سنگ دفاع از مذهب و روحانیت را به سینه می زدند. در مقطع اوج گیری نهضت روحانیت پس از روی کار آمدن امینی و بعث علم - که برای پیگیری حوادث، گاه همراه پدر یا دایی هایم و گاه تنها به خانه مراجع بزرگ و مدارس دینی می رفتم - به کرات شاهد تحرکات این قبیل بازاری های سخنور بودم که همگی نیز از تهران به قم می آمدند.

در آن روزها، دو کتوب آخوندی بسیار فعال تر از بقیه بودند. یکی خانه خمینی و دیگری خانه شریعتمداری. خانه خمینی محل آخوندها، بازاریان و